

افسون گردون

برای دخترانم

در این سرسرای پر از مکر و افسون
دل دیگری را ز قهری پر از خون
نشانند براورنگِ شاهی، فریدون
ز چشمی روان سازد اشکی چو سیحون
به دیگر سرائی زند شب شیخون
دگر روز خون بارد از دشت و هامون
به دیگر بپوشد قبای سیه گون
گریزانند آن یک چو کشتی ز جیحون
که گیرد بدو خشم مردی چو مأمون
به صحرا فرستد غریبی چو مجنون
ببخشد به دیگر سری گنج قارون
نشانند به مرگ عزیزی جگر خون
چرا این چنین است و آن دیگری چون
که هر لحظه طبعش بگردد دگرگون
به جام دلت ریز آن شهد گلگون
بزن نغمهٔ ترک و شور و همایون!
پیا باش همواره چون سخت استون
نشاید از این سفره گردی تو مغبون
که پست است و پتیاره و خیره و دون
هماره دلی شاد از بخت میمون

پس از ما بچرخد بسی چرخ گردون
نماید دلی را به یک خنده روشن
کشد زیر از تختِ شاهی، چو جم را
لبی را به شادی کند باز چون گل
به میری دهد لشکری گشن و انبه
به روزی بسازد یکی باغ پر گل
به شادی نشانند عروسی به حله
بیارد هلاکو به مرز دلیران
ولیعهد گرداند او پور موسی
بتی را درآرد به حله چو لیلی
یکی در غم نان بسوزد به خلوت
دلی شاد سازد، دل دیگری را
کجا میدهد پاسخت گر پیرسی
مبادا ببندی تو دل بر صفایش
چو فرصت به دست است بنشین به شادی
چنان زهره بنشین به عرش خدایان
به پیشش مبادا که گردن کنی کج
پیا خیز و از وی ستان داد خود را
مده دل بدین چرخ پر رنگ و افسون
ترا خواهم ای نو گل زندگانی

رضا شاپوریان

پنجشنبه ۱۱ جون ۱۹۹۸